

## فرهنگ اصطلاحات

آب از آب تکان نخوردن: حادثه ای رخ ندادن, رخ ندادن جنجال و هیاهویی که احتمال بروز آن کم و بیش مسلم بوده است.

آب از لب و لوجه کسی راه افتادن: شیفته و فریفته شدن, به نهایت طمع افتادن.

آب خوش از گلوی کسی پایین نرفتن: با سختی و مشقت بسیار گذراندن.

آب زیر پوست کسی دویدن: پس از بیماری و لاغری اندکی چاق شدن.

آب شدن و به زمین رفتن: گم شدن و ناپدید شدن از میان رفتن و نابود شدن.

آب کسی با کسی در یک جوی نرفتن: با هم نساختن, هم سلیقه و همفکر نبودن.

آب ها از آسیاب افتادن: فرونشستن هیاهویی که به دنبال حادثه ای برخاسته باشد. از یاد رفتن ماجرای که در زمان خود جنجالی ایجاد کرده باشد.

از آب در آمدن: نتیجه دادن, واقع شدن, حاصل شدن.

خود را به - آب و آتش زدن: به هر وسیله سخت و پر خطر متوسل شدن, برای رسیدن به مقصود خود را به مخاطره افکندن, هر خطری را استقبال کردن.

آبگاہ: مٹانہ.

آب و تاب: تکلف, پیرایه, لغت و لعاب.

آب و تاب - با: با شرح و تفصیل.

آب و جارو: رفت و روب و آب پاشی.

آبروریزی: رسوایی, افتضاح.

آبروریزی بار آوردن: باعث رسوایی شدن, افتضاح بار آوردن.

آخر سر: بار آخر, نوبت نهایی, سرانجام, آخر کار.

آذین بستن: زینت کردن دکان ها و بازارها در روزهای جشن و شادمانی.

آرزو به دلی: آرزویی که برآوردنش به هیچ وجه مقدور نیست.

آروغ زدن: صدایی مخصوص که اغلب پس از نوشیدن مشروبات یا غذای زیاد از دهان خارج می شود و از لحاظ اصول معاشرت نوعی بی نزاکتی به حساب می آید.

آسیاب: محلي که در آن گندم را آرد مي کنند.

آش براي کسي پختن: براي کسي توطئه ترتيب دادن, براي اذيت و تنبيه کسي تصميمي گرفتن و تدارکي دیدن.

آشپزباشي: ريبس آشپزها.

آشنائي ندادن: در حضور آشنائي خود را به بيگانگي زدن.

آش و لاش: متلاشي, له و لورده, زخم و جراحت بزرگ.

خود را آفتابي کردن: خود را نشان دادن.

آفتاب زردي: غروب آفتاب, هنگامی که آفتاب در افق به رنگ زرد در مي آيد.

آه از نهاد کسي بر آمدن: غايت تأسف و تحسر دست دادن.

آه در بساط نداشتن: بي چاره و بي نوا بودن.

آه نداشتن که با ناله سودا کردن: سخت بي چيز و تهی دست بودن.

آيين بندي: آذين شهر, شهرآرایی.

اته پته کنان: با لکنت حرف زدن.

اجاق کسي خاموش شدن: بي فرزند شدن, بلا عقب ماندن.

اجاق کسي کور بودن: فرزند نداشتن, نازا بودن, عقیم بودن.

اجاق کور: آن که فرزند ندارد, بلا عقب.

اجق و جق: چيزي رنگارنگ, به رنگ هاي بسيار تند و زننده. لباسي که هر جزء آن به رنگي ديگر است و ترکيبي ناهماهنگ و زننده ايجاد کرده است.

اجل معلق: مرگ ناگهاني.

احدالناس: کسي, احدي, فردي.

ادعا کردن: مدعي بودن.

ارزیدن: ارزش داشتن.

از (عز) و جز: التماس و گريه و زاري.

از و جز افتادن - به: با نهايت درماندگي و لابه و زاري و رحم طلب کردن.

اژدها: ماري افسانه اي و عظيم که آتش از دهان خود بيرون مي داده است.

اسم و رسم: نام و مقام, شهرت و اعتبار.

اشك شوق: گريه شادي.

اصل كاري: قسمت عمده كار, آن كار يا آن كس كه در مرحله اول اهميت قرار دارد.

اصل مطلب: مقصود اصلي.

اطلس: پرنیان, پارچه ابريشمي.

افاده: تكبر, تكبر فروشي.

افاده آمدن / افاده فروختن: كبر ورزیدن, تفرعن.

افتان و خيزان: آهسته و به حالت افتادن و برخاستن راه رفتن.

افسون: سحر, جادو.

افلاس: ناداري, تنگدستي.

افلاس افتادن - به: به ناداري دچار شدن, به تنگدستي گرفتار آمدن.

اقبال: بخت, طالع.

الا: مگر, به جز.

الا و بلا: به خدا كه اين است و غير از اين نيست.

الا و لالا: الا و بلا.

التماس: درخواست تضرع آميز.

القصه: قصه کوتاه, سخن کوتاه.

الك: غريال.

النگو: دستبند, حلقه اي از فلزات گران بها كه زنان براي زينت خود به مچ دست هاشان مي كنند.

امان راه را بریدن: بخش عمده راه را طي كردن.

امان كسي را بریدن: كسي را مستأصل كردن, درمانده كردن.

به امان خدا گذاشتن: چيزي را رها كردن و آن را به اميد خدا و به دست روزگار سپردن.

امان بودن - در: در پناه بودن.

امرار معاش: گذراندن زندگي از طريق كسب و كاري.

امر و نهي: فرمودن و باز داشتن كسي را از كاري.

امن و امان: ايمن و محفوظ.

انبان: كيسه اي بزرگ از پوست دباغي شده گوسفند.

انگار: مثل اینکه, خیال کن, فرض کن.

انگشت به دهن ماندن: متحیر شدن.

انیس و مونس: همدم و یار.

اوقات تلخی: عصبانیت, ترش رویی, عبوسی.

اولاد: فرزندان, فرزند.

اول و آخر: سرانجام, عاقبت, به هر حال.

اهل: مقیم, ساکن, باشنده.

اهم و اوهم: سر و صدایی که کسی برای اعلان حضور خود ایجاد می کند.

ایلخی بان: محافظ و نگهدارنده رمه اسب.

این ور آن ور: این طرف آن طرف, این سو آن سو.

بابا قوری: نوعی کوری که چشم آماسیده و به رنگ چشم مرده در می آید, کسی که تخم چشم او برآمده و نفرت انگیز است و آن را شوم می دانند.

باب دندان: چیزی که مناسب حال و باب طبع باشد, مطابق میل, دلچسب.

باچی: کلمه ای است برای خطاب به زن ناشناس.

بر باد رفتن: از دست رفتن, تلف شدن, نیست و نابود شدن.

به باد (فنا) دادن: هدر دادن, حرام کردن.

به باد کتک گرفتن: بکریز کتک زدن.

بار آوردن: سبب شدن, ایجاد کردن, نتیجه دادن.

بار انداختن: توقف کردن, ماندن, اقامت گزیدن.

بار خود را زمین گذاشتن: وضع حمل کردن, زاییدن.

بار سفر بستن: تدارک سفر دیدن.

بار گذاشتن: گذاشتن دیگ محتوی مواد غذایی بر روی اجاق.

بار و بندیل: اسباب و بساطی که اشخاص با خود می برند.

زیر بار نرفتن: قانع نشدن, نپذیرفتن.

باری از دوش کسی برداشتن: از زحمت و رنج کسی کاستن, از مشقت کسی کم کردن.

بالا: قدر، قامت.

بال بال زدن: از درد یا بی قراری به پیچ و تاب افتادن.

بای بسم الله: اول هر چیز، ابتدای امر.

بپا: به هوش باش، متوجه باش، مواظب باش.

بخت: اقبال، شانس.

بخت برگشته: تیره روز، سیاه بخت.

به بخت خود پشت پا زدن: فرصت مناسب و توفیق آمیزی را از دست دادن، از خوشبختی مسلمی چشم پوشیدن.

بخیه زدن: کوه زدن، دوختن.

بد به دل راه ندادن: خیال بد نکردن، به تردید دچار نشدن.

بد ترکیب: زشت.

بد جنس: بد ذات، بد طینت، بد نهاد.

بد چشم: مردی که به زنان نامحرم به نظر شهوت نگاه کند.

بد زبان: بد دهن، دشنام دهنده، بد سخن.

بد قلق: بد ادا، بد عادت، بهانه گیر، بد سلوک.

بدک: نه چندان بد.

بد و بی راه: حرف های زشت. ناسزا، سخنان نامربوط و رکیک.

بد هیبت: زشت، بد قیافه و زمخت.

بربر نگاه کردن: خیره نگریستن.

بر بیابان: وسط این بیابان بی آب و علف، جایی که کسی یافت نشود.

بر: سینه.

برملا: آشکار.

برملا کردن: آشکار کردن، فاش کردن.

بر و بیابان: دشت و صحرا.

برو بیا: رفت و آمد، دم و دستگاه.

برو بیا راه انداختن: آمد و شد بسیار راه انداختن و پذیرایی کردن.

بر وفق مراد: مطابق میل.

بزرگ دوزک: بیان آرایش زنان با لحن شوخی.

بزرگ کردن: آرایش کردن زنان.

بزن و بشکن: هیاهو و شلوغی حاصل از شادی و طرب.

بزن و بکوب: ساز و آواز و رقص در مجلس بزم.

بساط چیزی را راه انداختن / پهن کردن: وسایل آن را مهیا کردن.

بساط راه انداختن / در آوردن: الم شنگه راه انداختن، رسوایی و مرافعه به بار آوردن.

بسم الله: جمله ای است که هنگام تعارف به کار می رود و گاه معنی بفرماید و میل کنید می دهد.

بشکن زدن: برآوردن صدایی آهنگ دار از میان انگشتان دست به قصد شادی.

بشور: بشوی.

بغ کردن: اخم کردن و ترش رو نشستن، عبوس شدن.

بغ کرده: عبوس، روی در هم کرده، خشمگین.

بغل: کنار، پهلو.

بغل زدن: کسی یا چیزی را در آغوش گرفتن، بغل گرفتن.

بکوب: با شتاب، تند.

بگو مگو: جر و بحث، مشاجره.

بگو مگو کردن: جرو بحث کردن، مشاجره کردن.

بلد: راهنما، کسی که به عنوان شناسنده راه با کسی یا عده ای همراه می شود، بلدچی.

بلد بودن: دانا و عالم بودن، وارد بودن، آگاه بودن.

بلند بالا: قد بلند، بلند قامت.

بله بران: قول و قرارهای قبل از عروسی بین خانواده های عروس و داماد.

بنا: قرار.

بنا را به این گذاشتن که: چیزی را معیار قرار دادن.

بنا کردن به: شروع کردن به.

بند آمدن: متوقف شدن ریزش یا جریان مایعات.

بندانداز: زني که با بند موي صورت زنان را در مي آورد, سلمايي زن.

بو بردن: حدس زدن, تخمين کردن, از قراین امري آن را فهمیدن.

بوسیدن و کنار گذاشتن: ترك گفتن و رها کردن عادت يا کاري را.

به جهنم: خوب شد که چنين شد, به درک.

به کلي: تماماً.

به محض: به مجرد, همان وقت که.

به هم زدن: به دست آوردن, تهيه کردن. باطل کردن.

به هواي: به سوداي, به آرزوي.

بي برو برگرد: قطعاً, بي چون و چرا, بدون ترديد.

بي تاب شدن: بي قرار شدن, بي طاقت شدن.

بي حساب و کتاب: خارج از اندازه, بسيار زياد.

بيخ: تنگ.

بيخ خر: بيخ گلو.

بي خودي: بي علت, بي سبب.

بي خيال: بي فکر, غافل, لاقيد, فردي که به چگونگي امور اهميت نمي دهد.

بي خيال بودن: اهميت ندادن, نگران نبودن.

بي خيالي زدن - خود را به: خود را به لاقيدي زدن, نسبت به چيزي اهميت ندادن.

بي درد سر: بدون رحمت.

بي دل و دماغ: تنگ خلق, ملول, افسرده.

بيرون زدن: يك مرتبه از خانه يا جايي درآمدن.

بي سر و پا: فرومايه, پست.

بي عرضه: آدم ناقابل و بي مصرف, کسي که کارها را با بي لياقتي انجام دهد.

بي غل و غش: بي حيله, بي مکر و فریب.

بيق بيق بودن: خنگ بودن, به تمام معنا احمق بودن.

بي گذار به آب زدن: ناسنجيده به کاري اقدام کردن, به کاري که حساب سود و زيان يا پيروي و شکستش نامعلوم است پرداختن, بي احتياطي کردن.

بي هوا: ناگهان: ناغافل, غفلتاً.

بي هيچ چون و چرا: بدون هيچ گونه عذر و بهانه اي.

پا در آوردن - از: كشتن, سخت مانده و از كار افتادن.

پا افتادن - از: سخت درمانده و خسته شدن. مردن. به زمين افتادن.

پاي كسي افتادن - به (دست) و: با عجز و التماس تقاضا كردن.

پا ننگه داشتن: تأمل كردن, صبر كردن.

پاورچين پاورچين راه رفتن: آرام و بي صدا راه رفتن.

پاي كسي راه نگر رفتن: تمايل يا جرئت كاري را نداشتن.

پاي خود بند بودن / شدن - روي: به خود متكي بودن, بي اتكا به اين و آن زندگي كردن.

پاپاسي: مبلغ ناچيز مانند غاز و دينار, پشيز.

پاپوش درست كردن / دوختن - براي كسي: او را به زحمت و زيان و خسارتي دچار كردن, براي او مانع ايجاد كردن.

پا تختي: مهماني روز بعد از عروسي.

پاشنه كفش را ور كشيدن: آماده انجام دادن كاري شدن.

پاك: به كلي, يك سره, يكباره.

پت و پهن: داراي پهناني بيش از حد, خارج از تناسب و بي قواره.

پته كسي را روي آب ريختن: راز كسي را فاش كردن, كسي را رسوا كردن.

پچ پچ كردن: در گوشي حرف زدن, نجوا كردن.

پخ: صدائي كه براي ترساندن ناگهاني كسي در مي آورند.

پخمه: بي عرضه, ترسو, خجالتي.

پرت كردن: چيزي را به ضرب و يا قوت افكندن, دور انداختن.

پرت و پلا گفتن: حرف هاي چرند و بي ربط زدن, مزخرف گفتن.

پر: دامن و كناره هر چيز.

پر در آوردن: در غايت خوشي و سبك بالي و بي خيالي بودن.

پرده بيرون آمدن - از: آشكار شدن.

پرسه زدن: تفرج کردن, تفریح کردن.

پر و پخش: پراکنده.

پستو: صندوقخانه و فضای کوچک در عقب اتاق یا ساختمان.

پس زدن: دور کردن, کنار زدن.

پشت اندر پشت: پشت به پشت.

پشت به پشت: نسل بعد از نسل.

پشت چشم نازک کردن: ناز و افاده کردن و کبر و غرور داشتن.

پف کردن: ورم کردن بر اثر بیماری یا زیاد خوابیدن.

پق: اسم صوت برای خنده ناگهانی.

پکر شدن: حالت گیجی پیدا کردن, کسل و عصبانی شدن.

پک زدن: یک نفس فرو بردن و بیرون دادن دود سیگار و نظایر آن.

پک و پوز: کسی که سر و وضع خوبی داشته باشد.

پلاس بودن: جایی را پاتوق خود قرار دادن, در جایی مدت متمادی ماندن.

پلکیدن: افتان و خیزان یا با ضعف و سستی رفتن, آهسته و آرام رفتن, ول گشتن, بی مقصود زندگی کردن.

پوز: دهان, پیرامون دهان چهارپایان.

پوزه: پوز

پوف کردن: دمیدن به منظور خنک کردن غذا یا چای یا خاموش کردن شعله کبریت و نظایر آن.

پول سیاه: پولی که از نیکل و مس سکه زنند, پول خرد.

پولک: فلس, زینت های دایره ای شکل و پر زرق و برقی که زنان با آن جامه را تزیین می کنند.

پول و پله: پول, وجه نقد.

پی: دنبال, عقب, پشت.

پیش دستی کردن: سبقت گرفتن از دیگری در انجام کار.

پیشکش کردن: تقدیم کردن کوچکتر به بزرگتر هدیه ای را.

پیشگاه: صحن سرای و خانه, فضای جلو عمارت.

پپله ور: خرده فروش, دوره گرد; کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و مانند آن به خانه ها گرداند و فروشد.

تار و مار: پراکنده, پریشان, متفرق.

تازگی ها: اخیراً, به تازگی, جدیداً.

تازه: پس از این همه, اکنون, حالا.

تازه وارد: کسی که تازه ورود کرده باشد و به تازگی آمده باشد.

تاق و توق: صدای به هم خوردن دو چیز به هم.

تپل میل: چاق و فربه, معمولاً به بچه های فربه و سالم گفته می شود.

تپیدن: بی قراری کردن.

تخت: راحت, آسوده.

تخم چشم: مردمک چشم, سیاهی چشم.

تخم و ترکه: نسل و اولاد (تحقیر آمیز).

تدبیر کردن: چاره جویی کردن, پایان کاری را نگرستن.

ترتیب دادن: مرتب کردن, هر چیزی را در جای و مقام خود نهادن و نظم دادن.

ترتیب کاری را دادن: مقدمات انجام آن را فراهم کردن.

تردستی: شعبده یا قسمتی از آن, چشم بندی. جلدی, چابکی.

ترس زبان کسی بند آمدن - از: از ترس توان حرف زدن را از دست دادن.

ترس بر - داشتن: به ترس دچار شدن.

ترس به دل کسی افتادن: از چیزی ترسیدن.

ترس توی دل کسی افتادن: ترسیدن, نگران و مضطرب شدن.

ترش کردن: عصبانی شدن.

ترشیده: دختری که در خانه مانده و سن و سالش بالا رفته و کسی او را به زنی نگرفته است.

ترکه: شاخه بلند و باریک و نرم.

ترکیدن: شکاف برداشتن.

ترگل ورگل: زیبا و آراسته.

ترگل ورگل کردن: تمیز کردن, زیبا و آراسته کردن.

تر و تازه: تمیز, شاداب.

تر و خشک کردن: کودک یا بیماری را پرستاری کردن.

تصدیق کردن: به درستی چیزی اقرار کردن.

تعریف کردن: بیان کردن, شرح دادن.

تقدیر: سونوشت, قسمت, فرمان خدا.

تقلا کردن: برای انجام کاری تلاش و کوشش بسیار کردن.

تک پا: زمانی کوتاه.

تکلیف خود - را روشن کردن: وضع خود را مشخص کردن, موقعیت خود را معلوم کردن.

تک و تا: جوش و خروش.

تک و تا نینداختن - خود را از: به شکست و خطای خود اعتراف نکردن, آخرین کوشش خود را به کار گرفتن, از رو نرفتن.

تک و تنها: تنها, یکه و تنها.

تلافی کردن: جبران کردن.

تله: دام.

تله افتادن - به: گیر افتادن, به دام افتادن.

تلف شدن: از بین رفتن.

تلنگ - در رفتن: باد صدا دار خارج کردن, صدای مشکوک درآوردن.

تمام و کمال: کامل, به تمامی.

تتابنده: انسان, آدم, تنها بنده.

تتبان: زیر جامه, ازار.

تن دادن: قبول کردن, پذیرفتن.

تندخو: بد خلق, خشمگین.

تندی: به سرعت, بلافاصله.

تنگ: نزدیک, هنگامه.

تنگ آمدن - به: به ستوه آمدن, ملول گشتن, درمانده شدن, خسته شدن.

تن و توش: تاب و توان, اندام و هیكل.

توره کشیدن: در حال چرخیدن به هوا پریدن, عملی است که در قصه های عامیانه به دیوها نسبت داده می شود.

توبره: کیسه ای که مسافران و شکارچیان لوازم کار و توشه خود را در آن گذارند.

توپ و تله: داد و فریاد، عتاب، هارت و بورت.

توپیدن: سرزنش کردن با تندې.

ته: قعر، زیر.

ته کشیدن: تمام شدن، به پایان آمدن، سپری شدن.

ته مانده: آنچه پس از خوردن باقی بماند.

ته و تو: کنه کار و حقیقت امری.

ته و توي چیزی یا قضیه ای با خبر شدن / سر در آوردن - از: از کنه قضیه ای آگاه شدن.

ته و توي چیزی را در آوردن: از رموز آن با خبر شدن.

تیر کردن: تحریک کردن و به کار واداشتن.

تیر کسی به سنگ خوردن: تلاش او به نتیجه نرسیدن، موفق نشدن.

تیکه تیکه: تکه تکه، پاره پاره.

ثروت خود را به پای کسی ریختن: ثروت خود را خرج دیگری کردن.

جا تر است و بچه نیست: کنایه است از گم شدن چیزی یا فرار کردن کسی.

جا در رفتن - از: عصبانی شدن، خشمگین شدن.

جا به جا: فوری، بی درنگ.

جا خالی کردن: خود را کنار کشیدن.

جا خوردن: یکه خوردن، از شنیدن یا دیدن امری غیر منتظر تعجب کردن.

جا خوش کردن: اقامت کردن در جایی که معمولاً نباید زیاد ماند.

جا کن کردن: کسی یا چیزی را از جایی به جای دیگر بردن، غلتاندن.

جادو و جنبل: جادو و دعا گرفتن و پناه بردن به قوای موهوم ماورای طبیعی برای قضای حاجات.

جارچی: ندا دهنده، کسی که مردم را آواز دهد یا امری را به آنان ابلاغ کند یا خبری دهد.

جار زدن: سر و صدا راه انداختن، مطلبي را با صدای بلند به اطلاع دیگران رساندن.

جار و جنجال: داد و فریاد، هو و جنجال.

جا زدن: کسی را به جای دیگری معرفی کردن، قالب کردن.

جان آمدن - به: به ستوه آمدن, مستأصل و بي طاقت شدن.

جان کسی افتادن - به: آزرده, کتک زدن.

جان به در بردن: از مهلکه گریختن, از خطر حتمي جستن.

جان به سر شدن: سخت مضطرب و نگران شدن, بي قرار شدن, به حال مرگ افتادن.

جان به لب رسیدن: تمام شدن طاقت و صبر, به ستوه آمدن.

جان کسی را به لب آوردن: سخت آزار رساندن, کسی را در انتظاري طولاني و کشنده گذاشتن.

جان کسی را گرفتن: او را کشتن.

جان کندن: رنج بسیار تحمل کردن, تلاش و تقلا کردن, به سختي بسیار کاري را انجام دادن.

جبار: قاهر, مسلط.

جدا جدا: جداگانه, يك به يك, يکي يکي.

جرگه: گروه, زمره.

جرواجر خوردن: پاره شدن شديد, دريده شدن.

جر و بحث: مجادله سخت در گفتار.

جز و وز: صدای سوختن اشيا و یا ناله اشخاص.

جستن: یافتن, پیدا کردن.

جفت زدن: با دو پا از جايي پریدن.

جفنگ گفتن: ياهو گفتن, سخنان لغو و بي پایه گفتن, ياهو سرايي.

جک و جانور: جانوران موزي.

جگردار: با دل و جرئت, نترس.

جلاد: آنکه مأمور شکنجه یا کشتن محکومان است.

جل: پوششي که روي اسب و الاغ مي اندازند.

جلدي: بي درنگ, به چالاکي, فوراً.

جلز و ولز: سوز و گداز, سوز و بریز, جز و لابه.

جل و جهاز: اسباب و لوازم عروس.

جلودار: آنکه سواره یا پیاده جلو مرکب ارباب حرکت مي کند, پیشرو.

جم خوردن: تکان خوردن, حرکت مختصر کردن, براي انجام کاري آماده شدن.

جم و جور: جمع و جور.

جنباندن: حرکت دادن, تکان خوردن.

جنب خوردن: تکان خوردن, از جا برخاستن, آماده اقدام و عمل شدن.

جنبنده: هر جاندار متحرك.

جن: موجودي متوهم و غير مرئي, پري.

جواب رد دادن: پاسخ منفي دادن, پاسخ نامساعد دادن.

جوال: ظرفي بزرگ و كيسه مانند که از پشم بافته مي سازند.

جور: نوع, گونه, قسم.

جور بودن: هماهنگ بودن.

جور کردن: تهیه کردن, آماده کردن.

جوش و جلا: تقلا و تکاپو, حرص و جوش.

جوش و جلا افتادن - از: از تقلا و تکاپو افتادن و آرام گرفتن.

جیغ و ویغ: داد و فریاد.

جیک در نیامدن: کمترین اعتراضی نکردن, صدا به مخالفت یا اعتراض بر نیاموردن.

جیک زدن: اعتراض کردن, صدا درآوردن.

چارسوق: چهار راه میان بازار, چهار سوق, چهار سوک.

چارطاق: هر دو لنگه در به طور کامل باز بودن, چهار طاق.

چارقد: روسری بزرگ و چهارگوشی که زنان به سر کنند.

چاروادار: کسی که حیوانات بارکش را می راند یا با آن ها باربری کند, چهارپادارنده.

چاسان فاسان: شلوار گشاد و بلند و کف دار زنانه که آن را بر روی شلیته و تنبان می پوشیدند و دارای لیفه و بندی بود که در زیر شکم بسته می شد.

چاق و چله: سرحال, سردماغ, فربه, سالم و شاداب.

چاک زدن - به: فرار کردن, جیم شدن, خود را از مهلکه بیرون بردن.

چال کردن: دفن کردن, به خاک سپردن.

چپاندن: چیزی را به زور و فشار میان چیز دیگر جادادن.

چرا: چریدن, عمل حیوانات چرنده در چراگاه.

چراغ موشی: هر نوع چراغ کوچک و بدون شیشه ای که فقط از یک مخزن نفت و یک فتیله ساخته شده است و اندک نوری دارد.

چرب زبانی: چاپلوسی, تملق, شیرین زبانی.

چریدن: غالب شدن کسی بر دیگری, چیره شدن بر, فزونی یافتن بر.

چرت بردن: حالت خواب بر کسی غالب شدن.

چرت: خوابی کوتاه و اندک.

چرت زدن: گرفتن غلبه خواب شدن.

چرخ زدن: چرخیدن. گشتن برای تفریح و تماشا.

چرخ زندگی را گرداندن: نیازهای روزمره را برآوردن.

چزاندن: آزدن, به گفتار یا به کردار به دیگری آزار رساندن.

چسبیدن به کار: پی کاری را با جدیت گرفتن.

چشم - به (روی): تعارفی است که هنگام اطاعت از حرفی یا دستوری گفته می شود.

چشم کار کردن - تا (آنجا که): تا دور دست, تا جایی که می توان دید.

چشم از دنیا بستن: مردن, درگذشتن.

چشم انداختن: سرسری نگاه کردن.

چشم بر چیزی افتادن: واقع شدن نگاه بر آن, دیدن کسی یا چیزی را.

چشم به راه: کسی که در انتظار ورود مسافر یا مهمان عزیزی باشد.

چشم به راه کسی بودن: منتظر بودن, نگران بودن.

چشم چشم را ندیدن: سخت تاریک بودن.

چشم دیدن کسی را نداشتن: به نهایت حسود بودن, تاب دیدن توفیق و خوشی کسی را نداشتن.

چشم زدن: چشم زخم رساندن, کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب رساندن.

چشم غره رفتن: نگاه خشم آلود کردن, تهدید کردن با نگاه.

چشم و ابرو نشان دادن: دلبری کردن, عشوه آمدن, کرشمه ریختن.

چشم ها چهارتا شدن: دقت بیش از اندازه و یا تعجب شدید کردن.

چشم هم گذاشتن: چشم را بستن.

چفت و بست دهان را محکم کردن: رازی را نزد خود نگه داشتن، رازی را حفظ کردن.

چلاق: انسان یا چهارپایی که دست یا پای او شکسته یا کج باشد.

چل: ساده لوح، کم عقل.

چله بزرگ: چهل روز از فصل زمستان که اول آن هفتم دی ماه و آخر آن شانزدهم بهمن ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از سرمای سخت.

چله تابستان: چهل روز از تابستان که اول آن پنجم تیر و آخر آن یازدهم امرداد ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از گرمای زیاد.

چله زمستان: چله بزرگ.

چماق: گرز، عمود، چوبدست سر گره دار.

چم و خم: راه و روش، فوت و فن، آداب و رسوم.

چموش: سرکش، عاصی.

چندر غاز: پشیز، مبلغ ناچیز.

چنگ آوردن - به: به دست آوردن.

چنگ کسی افتادن - به: به دام کسی گرفتار شدن، اسیر کسی شدن.

چنگ کسی در آوردن - چیزی را از: با نیرنگ چیزی را که به دیگری تعلق دارد تصاحب کردن.

چنگ انداختن: چنگ زدن.

چون و چرا: عذر و بهانه.

چونه: گلوله ای از هر نوع خمیر.

چونه زدن: تقاضای قیمت کم کردن، پرداختن قیمت کمتر نسبت به قیمت اصلی.

چهار دست و پا راه رفتن: راه رفتن کودکانی که هنوز نمی توانند ایستاده راه بروند.

چهار ستون بدن: اسکلت بندی، استخوان بندی.

چهار میخ کشیدن - به: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ بندند و شکنجه اش کنند.

چهار نعل: به سرعت، به تاخت و با عجله.

چیده: گل یا میوه از درخت کنده شده.

چیز دار: صاحب ثروت، متمول.

چیز فهم: تند ذهن و با شعور، شخص مبادی آداب و صاحب کمال.

حال کسی جا آمدن: بازگشتن به حال طبیعی, به هوش آمدن.

حال نداشتن: بی حال بودن, مریض بودن.

حال و احوال کردن: سلام و احوالپرسی مختصری میان دو کس.

حال و روز خود را نفهمیدن: از فشار گرفتاری موقعیت خود را فراموش کردن.

حالا حالاها: کنایه است از مدت دراز.

حالانه و کی: کنایه از اغتنام فرصت مناسب و از دست ندادن آن است.

حاضر به یراق: حاضر یراق.

حاضر یراق: حاضر و آماده, کسی که برای انجام کاری کاملاً آماده باشد.

حتم داشتن: مطمئن بودن, اطمینان داشتن.

حجله: اتاق آراسته, حجره زینت کرده برای عروس و داماد.

حرامی: دزد, راهزن.

حرف کشیدن - از کسی: با زرنگی یا تهدید و آزار کسی را به سخن گفتن واداشتن, کسی را به سخن گفتن وادار کردن.

حرف درآوردن - به: از کسی حرف کشیدن.

حرف خود زدن - زیر: سخن خود را انکار کردن.

حرف به گوش کسی خواندن: برای ترغیب و قانع کردن کسی به انجام کاری با او بسیار صحبت کردن.

حرف توی دهن کسی گذاشتن: خواست خود را توسط دیگری ابراز داشتن بی آنکه گوینده از کم و کیف آن آگاه باشد.

حرف خود را به دیگری قبولاندن: کسی را با خواست و نظر خود همراه کردن.

حرف نداشتن: مخالف نبودن.

حرفی به میان نیاوردن: مسکوت نگه داشتن, سخن نگفتن.

حرف بی ربط: سخن بی معنی, حرف مفت.

حرف نرم: سخن ملایم و دلجویانه.

حساب بردن: ترسیدن, پرواداشتن, از کسی با ترس آمیخته به احترام اطاعت کردن.

حساب دست کسی بودن: متوجه موضوع بودن, جوانب کار را در نظر داشتن.

حساب کردن: خوب و بد چیزی را سنجیدن.

حساب کردن - روی کسی یا چیزی: به کسی یا چیزی امیدوار بودن, به کسی یا چیزی اعتماد داشتن.

حساب کسی را گفت دستش گذاشتن: از کسی انتقام گرفتن, تلافی کردن.

حساب و کتاب: رسیدگی به بستانکاری ها و بدهکاری ها.

حساب و کتاب کسی را روشن کردن: طلب یا بدهی کسی را معلوم کردن.

حسابی: کامل, کاملاً.

حظ کردن: لذت بردن, کیف کردن.

حق چیزهای نشفته - به: این اصطلاح پس از شنیدن حرف های عجیب و غریب به زبان جاری می شود و حاکی از تعجب بسیار است.

حق کسی را کف دستش گذاشتن: سزای کسی را دادن, جلو کسی درآمدن, آنچه سزاوار کسی است به او رساندن.

حق الله: اوامر خدا.

حق الناس: حق و حقوق مردم.

حقه زدن: فریب دادن, گول زدن.

حقه سوار کردن: حقه زدن.

حقه کسی نگرفتن: موفق به فریب کسی نشدن.

حقه باز: تردست, شعبده باز. کنایه ای است برای آدم زرنگ و دغلاکار.

حلال کردن: از تقصیر کسی گذشتن یا دین او را بخشیدن.

حلقه به گوش: مطیع, فرمانبردار.

حمال: باربر.

حمامی: گرمابه دار.

حنای کسی رنگ نداشتن: اعتباری نداشتن, فاقد نفوذ کلام بودن.

حواس پرت: پریشان خاطر, پریشان حواس.

حواس پرتی: پریشان خاطری.

حواس کسی پرت شدن: به علت پریشانی از موضوع سخن دور افتادن.

حوصله کسی سر رفتن: بی تاب و تحمل شدن, خسته و ملول شدن.

حیص بیص: گیر و دار, مخمصه.

حیف: واژه ای است برای نشان دادن تحسر و تأسف, دریغ, افسوس.

حیف شدن: حرام شدن, نغله شدن, چیزی را به مصرف مناسب و عاقلانه نرساندن.

خاتون: بانو, کدبانو, خانم.

خاطر کسی را خواستن: به کسی عشق و محبت داشتن.

خاطر جمع شدن: اطمینان پیدا کردن, آسوده شدن.

خاطر خواه: عاشق, محب, مورد علاقه, مطابق میل.

خاطر خواهی: عشق, علاقه, محبت.

خاک سپردن - به: دفن کردن.

خاک سیاه نشانیدن - به: کسی را به ذلت و بدبختی انداختن, بدبخت و بی چاره کردن.

خاک افتادن - جلو کسی به: به کسی التماس کردن, با عجز و لابه از کسی چیزی خواستن.

خاک بر سر ریختن / کردن: چاره جویی کردن, فکر چاره افتادن.

خاک بر سر شدن: گرفتار مصیبت یا اندوه و ملالی شدن, داغ دیدن, پست شدن, از قدر و اعتبار افتادن.

خاک بر سر: بدبخت, تو سری خور.

خاک و خل: خلك و گرد و غبار.

خاکستر نشین: بدبخت, ذلیل, سیه روز.

خاله زا: خاله زاده.

خالی کردن: دزدیدن, زدن و بردن.

خانه تکانی: تمیز کردن خانه و وسایل آن به طور اساسی که معمولاً سالی یک بار و پیش از عید نوروز انجام می شود.

خانه خراب: بدبخت, بی چیز.

خانه بخت: مجازاً به معنی خانه شوهر.

خبر را آوردن: خبر مرگ کسی را آوردن, مردن.

ختنه سوران: مراسم شادی و سروری که در هنگام ختنه کردن نوزاد برپا می کنند.

خجالت آب شدن - از: نهایت خجالت زدگی به اعتبار آنکه شرمساری باعث عرق نشستن بر پیشانی می شود.

خجالت زده: شرم زده, شرمسار, شرمگین.

خدا خواستن - از: آرزومند, مشتاق, علاقه مند.

خدا خدا کردن: به خدا پناه بردن, خدا را خواندن برای برآوردن حاجتی.

خر شیطان پیاده شدن - از: دست از لجاجت برداشتن.

خر از پل گذشتن: گره کارش باز شدن و از گرفتاری فراغت یافتن.

خراط: آنکه چوب تراشد و از چوب اشیایی سازد، چوب تراش.

خرت و پرت: خرده ریز، اثاثه مختلف و کم بها.

خر تو خر: بی نظمی، هرج و مرج، جایی که در آنجا هر کس هر کار دلش خواست بکند.

خرجی: پولی که برای معاش دهند، پولی که شوهر برای مخارج زندگی به زن خود می دهد.

خرخره: حلق، حلقوم.

خرد و خاکشیر: بسیار خسته، کوفته، له.

خرد و خمیر: صفت چیزی است که ریز ریز و ذره ذره شده باشد. مجازاً در مورد انسان به معنی خستگی شدید و کوفتگی بیش از حد به کار می رود.

خرد و خمیر شدن: له شدن، کوفته شدن، بسیار خسته شدن.

خر کردن: فریفتن.

خر مست: سیاه مست، مست مست.

خرناس: صدای خرخر آدم خوابیده.

خرناس کسی بلند بودن: کنایه ای است از در خواب عمیق بودن.

خر و پف: صدایی که به هنگام خواب از دهان شخص به علت تنفس از راه دهان خارج می شود.

خر و پف کسی بلند شدن: به خواب عمیق رفتن.

خروس بی محل: وقت شناس، آنکه بی موقع حرف می زند یا بی موقع کاری می کند.

خستگی در کردن: استراحت کردن و ماندگی را از خود دور کردن.

خشت نشاندن - سر: زایاندن.

خشک زدن: مات و مبهوت ماندن.

خشک و خالی: صفت چیزی است که بخواهند آن را محقر و مختصر و ناچیز جلوه دهند.

خش و خش: صدایی مانند صدای خورد شدن برگ های خشک.

خفت: سبک مایگی، خواری.

خل و چل: ساده لوح، کم عقل.

خلاص شدن: راحت شدن.

خندق: گودالي که گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع عبور دشمن و سیل گردد.

خنده زدن - زیر: خندیدن.

خنگ بازي: دست به کارهاي ابلهانه زدن, کارهاي احمقانه کردن.

خنگ بازي در آوردن: کارهاي احمقانه کردن.

خواب پریدن - از: بیدار شدن ناگهاني.

خواب زدن - خود را به: تظاهر به خواب بودن کردن.

خواهي نخواهي: به هر حال, به تردید, حتماً.

خود آمدن - به: متوجه شدن, درك کردن, هشيار شدن.

خورجين: کيسه اي که معمولاً از پشم تابیده ساخته مي شود و داراي دو جيب است.

خورد کسي دادن - به: به زور به کسي غذا يا چيزي خوراندن.

خوش بر و بالا: خوش بدن, خوش ترکیب.

خوشحالي در پوست ننگیدن - از: بسيار خوشحال بودن, از شادي روي پاي خود بند نبودن, سر از پا نشناختن.

خوش خط و خال: خوش نقش و قشنگ.

خوش و بش: خوش آمد گفتن و احوالپرسی و چاق سلامتي گرم و گيرا با کسي کردن.

خون خون را خوردن: عصباني شدن و چيزي نگفتن, خشمگين شدن و دم در کشیدن.

خون کسي به جوش آمدن: به اوج خشم و عصبانيت رسیدن.

خون خود غوطه خوردن - در: کشته شدن.

خيال کسي تخت بودن: آسوده خاطر بودن.

خيال کسي را راحت کردن: موجب اطمینان خاطر کسي شدن.

خير چيزي گذشتن - از: از آن صرف نظر کردن.

خيره خيره نگاه کردن: با گستاخي نگاه کردن.

خيز برداشتن: جستن, آماده حمله شدن و به سوي کسي يا چيزي حمله کردن.

خيس خالي شدن: کاملاً خيس شدن.